Perzsa
O. 26.

Perzsa. O.
26

Perzsa. O. 26.

Költemények.

Ónody Bertalan ajándéka
1876. V/31.

[illegible]

هو العلی الله

در عین علی ... دیدم

در لام علی سر الهی

در یای علی صورت حی القیوم

هر خانه ببین که اسم اعظم اینجاست

یا علی هر که از قرائض نوشت

و اسمش ... نیست

M. ACADEMIA' KÖNYVTÁRA

ای چرخ پرده گشت ز رفتن دریده باد

وز دیده‌ات سرشک ز نیرنگ کواکب چکیده باد

خون حسین میچکد از بال ذوالجناح

ابر ز نگار زد خفا بیت بریده باد

اهل بیت را وداع کرده خواتین اهل
حرم را جمع نموده بثوابهای عظیم ایشان را
تسلّی داد و فرمود ای پرورش
یافتگان بارگاه طهارت و عصمت

نظم

چو بخت زینب و کلثوم واژگون گردد
چو شه قامتم از پشت زین نگون گردد

کشید فعل مخالف چو تیر بارانم
ز تیغ و تیر و ملحق شوم ببارانم
کنند
عمر اکنون نظاره کنند
چو پاره پاره عمر اکنون پاره پاره کنند
مداوا نکند چون ظل جامه پاره پاره کنند
مرا ز مقصد دنیا تو غم کنی بر من

ولی ز گریه اگر خون ز دیدها بارید
رسید یکی نبود چون شماتت دشمن مر خصید پس از قتل من که حقدارید

پس آن شهریار تشنه لب خواهر

خود علیا جناب زینب را طلبیده فرمود

ای خواهر غم رسیده بعد از من

اطفال بی پدر را مادری کن ابیات

نظم

صغیران با نگهداری کشتن باشم

بشام و کوفه اسیران با کشتن باشم

بهر بلیه تو غمخواری

از زیر آن طلبید و چند موضع

پیش آن مرد کرد آن جامه کهنه را

بگو عزه ات من و نقوی بی بدرها

الهی بکنه بدر عوابد از تو در سعی

زآتش تب و داغ بدرود ازرست

علی الخصوص حسن بن العالیه بهارست

آنرا دیده آنجامه کهنه را در زیر جامهای خود بپوشید زینب خاتون

بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابرویم را که شود سرخ بخون بر سر نخجی
چون مه یکشبه انگشت نما خواهد کرد

زینب خاتون
از استماع این
کلام مضمون فراق
شنیده گریه و بالای
برادر را نسر الخلعت
کفن آراسته دید
بر سر زده عرض کرد
برادر جان ابیات

ز تنم جامهٔ نو نشته چو بیرون آرد
از بدن کردن این جامه چه خواهد کرد
این کهن جامه بتقدیر که نتواند ز تنم
دفع گرمای بیابان بلا خواهد کرد

مدبعد به بند لب استعمال ب زینب
بتو ببین کفن ... زینب

نظم

مرکبان که جوانی بدل شود چه به سر

شود فدای علی اکبر عصای پیری من
کنند جوانی عباس و لشکری من
بدست خویش حسین در رکوع ابیاد و
مرا گمان که اجل چون مرا ز پای در آورد
مرا گمان که کوری کنند زمین گیرم
مرا گمان که تو گویی که جوان کنند پیرم
عصای پیری من بود این دو دست بیکسی

دو نونهال که عمر بناز پروردم
به پیش چشم تو خود هر دو را کفن کردم

الکبریه الصاف شناری در بر من کفن

بعد از شهادت احباب خلعت

الحمد علیٰ ما الهمنا ... و نی ... المستعمر

واقعه خوارزم

اما مقصود در عبارت که چون عورات اهل بیت

ان روم و فرنگ

بعضی از اهل حرم را ان ابیه ان

شهر بشهر و دیار بدیار در کوچه و بازارهای شهر شام گردانیدند آخر الامر

ایشان را در خرابه‌ای که در جنب حرم سرای
یزید بود جای دادند امّا نمیدانم که چگونه
بسر میبردند استاد میگوید نظم

نظم

نه آب نه نان نه شمع و چراغی
نه جا و نه بستر نه خورد و نه خوابی
انیس نه مونس زغم دلربایی

نه یار نه یاور نه همدم نه رهبر
بداغ عزیزان نه صبر و قراری
غریبی زیکجا اسیری زیکسو

بشد روزی از غم بی‌نانی و بینوائی

چه گویم من از محنت آن ایام آن

هر دم کسانی نخوردی عطائی

مردم قفس نخوردند عطائی

هر دم کسانی نان قوی

نه هر لحظه طعامی مردم عزائی

ز نعمت تمامی

نشستند بیداد و غمین

القصّه آن غریبان بیکس و آن یتیمان نورس دران خرابه بسر میبردند

یزید را دختری بود پنج ساله روزی

از پدرش رخصت دیدن اسیرانرا

گرفت با جمعی کنیزان وارد خرابه گردید

بر کنج خرابه نظر کرد نظرش بر سکینهٔ ناز

دانهٔ امام حسین افتاد دید که در گوشهٔ

خرابه با تن عریان و موی پریشان

سر بزیر بال بیکسی فرو برده و بانگشت

بابا به خود بر روی زمین نقش یا حسین

یا حسین میکشید چون ابر نوبهار گریه مینمود

دختر یزید پیش سکینه آمد سؤال جواب

مینمود

نظم

ای ز اعرابان تنی

گفت ای خورشید عالم گوهر همت سکنی

دور از گلشن چو بلبل وز خرابه

گفت رخت من بغارت رفته است در کربلا

بی پدر گشتیم یتیمان را ست در ویرانه جا

گفت

گفت ای دختر چرا گر دیده انگشتت قلم
کوچه نبوسی دگر مالی بخاک غم رقم

در زمین گفتا که نقش نام بابا میکنم
خاطر زار حزین خود تسلی میکنم

گفت بابت کیست برگو نام بابایت بمن
تا شوم واقف ز احوال تو ای شیرین سخن

گفت بابا تن حسین است کشته شد در کربلا
بی گنه لب تشنه اش کردند سر از تن جدا

گفت چون دارت پریشان موی مشکین بر سرت
صورتت نیلی چرا باشد کجا شد معجرت

گفت موی پریشانم من از داغ علی اکبر جبین
شمر برده معجرم زد زخم سیلی زکین

گفت عریان بودنت ای طفل نیز و ما هست عار

کهنه رختی بپوشمت بهر رضای کردگار

گفت رخت کهنه کی لایق بال مصطفی است

شرم کن ای بیحیا بر ما تصدق کی رواست

از مکالمات دختر یزید دل خراب

سکینه خواتون بدرد آمد و خود را

بدامان عمهٔ اش زینب انداخت

و عرض کرد که عمه جان بفریادم برس

که سخنان دختر یزید دلم را کباب کرد

جناب زینب خواتون فرمود ای

سکینه صبر کن که خدا تعالی یار صابرا

نست بعد از ان سکینه خواتون

در مقابل دختر یزید آمده نشست

سر

سر گذشت خود را قسمت مینمود میگفت

ای دختر یزید نظم

نظم

معجر دختر و زر چادر و دیبا از تو
آفتاب رسن موی پریشان از من
طوق و بند طلا و گل زرین از تو
گوش بدریده زنجیر لعینان از من

اطلس و رخت زر و زینت زیور از تو
غربت و بی‌پدری و تن عریان از من
پا بخلخال طلا کفش بزر اندوز از تو
پای پر آبله و خار مغیلان از من
قصر ایوان طلا مسند زربفت از تو
خشت در زیر سر و گوشه ویران از من

سرمه چشم حنا و دل شادان از تو

کف پر خون جگر داغ عزیزان از من

نی چنگ و دف تنبور ربابت از تو

کعب نی سیلی شمر دل سوزان از من

دوش بابت وطن زانوی مادر از تو

بیکسی دربدری دیده گریان از من

مسند و رخت زر و بالش بستر ناز از تو
خاری و دربدری و دل عطشان از آن من

وسمه خال خطات لب خندان از تو
گریه سوزنیش سینه سوزان از آن من

تمّم م م دیباچه

تا دم دون یزید لعین بکام شد

برقع شاه و تشنه لبان سوی عام شد
آه از فلک از کار معاندان
وقت جلوس حسن علی علا را مقام زین
شمر لعین نشست چو بر سینه حسین

فرمان و او او لم ابن ... نمود
عرش ترا ابن عبد رسالت تمام شد
افغان جوش غلغله تا نه مقام شد

سر زد از آن محمد حضرت خیر الانام کرد

سر داد و جان علی ز حق این کار امتحان

ابن سلمان ز چه بس امام همام کرد

ابراهیم طلبید از حق و قربانیه گردون

آتش فتاد بر دل جنّ و ملک ز سوز
زینب سر برهنه چه داخل به شام شد

گفت از مقال زینب کبرای اهل شام بار
بر آل مرتضی تعدی این انتقام نه

ظلما که رفت بر همه خلق روزگار
از روز ابتدا چنین بر ایلک تمام نه

واقعه خواب دیدن جناب زینب خاتون مادر خود جناب فاطمه زهرا را

مرویست که جناب زینب

خواتون روزی بخدمت بیمار

کربلا آمد و عرض کرد که ای یاد

گار رفتگان من دیشب خوابی

دیده ام اگر خواهی برای تو نقل

کنم امام زین العابدین ع فرمودند

عمه جان حکایت خواب خود را

بیان

بیان نما و عقدهٔ کارم را بکشا

زینب خاتون عرض کردند

دیشب در واقعه مادرم را خواب

دیدم که در حالتی عجبی که مپرس

نظم

چه مادر مادر شکسته اقبال

چه مادر مادر شوریده احوال

بنی نو عمش زینب و بیبی

چه مادر مادر بی محنت بیبی رضی

چه مادر مادر زهون من فرده

چه مادر مادر فرزند مرده

چه مادر بیلکش ~~مجر~~ سیاهی چه مادر پای تا سر تحکل آهی

معجر

چه مادر مادر افگار نالان
سیه پوشیده چون چشم غزالان

کی گفتی حسن ای نور عینم
کی میگفت ای بیکس حسینم

ای نور دیده ای زین العابدین

چون نظام بر مادرم افتاد

پیش رفتم و سلام کردم

و عرض کردم که ای مادر

جان چرا از دختران غربت

خبر نمیگیری و از فرزندان اسیرت

خبر و احوال نمیپرسی ای مادر

جان نبودی در صحرای

کربلا که به بینی از لشکر مخالف

جها دیدیم وچه کشیدیم ای مادر

تو گیسوان حسین را در

نوک سنان ندیدی چرا

انقدر زیر سم نعش ای مادر

تو تیر باران نعش علی اکبرا

مشاهده نگردی چرا مانند

ابر نو بهار گریانی ای مادر تو

سیلی خوردن اطفال و تشنگی

حسین را ندیدی چرا از رنگ پریده است

ای مادر جان در وقتیکه عباس

از توسن بر زمین افتاد

تو دست در کمر گرفتن برادرم

جبین را ندیدی چو قامتت خمیده ه

ای مادر در وقت سوار شدن

برادرم نبودی چو الکیوانت

سفید گردیده ای مادر و

قتیکه مارا اسیر نمودند با ما همراه

نبودی صدای العطش کودکان

ما تشنه بدیم ای مادر از چار جانب ما

ترک تاز خصم اعدا را ندیدی با تو همها

با اسیری بسوی شام نرفتی چو تو دستا

بسته به بازار عام نرفتی چو من بی چادری

از روزگار مادرم شکایت‌ها کردم

مادرم زار زار بگریست و فرمود ای

زینب ظلمهائیکه از ملحدینان امّت

بر شمار رسید اطلاع بهم رسانیدم

بلکه خودم همراه بودم همهٔ آن

ظلمها را دیدم میگفت ای دخترم زینب

نظم

دمیکه تازه جوانان آل پیغمبر

ز تیر و نیزه و شمشیر [illegible] شدند

دمیکه جعفر عثمان شدند ز اسب نگون
دمیکه زد تن عباس عون غوط بخون

دمیکه رفت علی اکبرم بعزم جدال
دمیکه شد تن صد چاک قاسم پامال

ومثله مانند تسبیح عون یبانی و عفو ایدر

نشینه نه له عل من مبارک اول کفار

یا من تن تن عن یانه تن تن سوار لو

یا من تن تن تن کرم و رکاب و دار لو

دمیکه رفت سوی آن گروه بی بنیاد

دمیکه آب طلب کرد و کس جواب نداد

من ایستاده بحسرت نظاره میکردم

نظر بآن سیه بی شماره میکردم

از زینب

ای زینب ستم کشیده ای دخترک

داغدیدهٔ من از کربلا تا کوفه

تا شام همه جا همراه شما بودم

لحظهٔ از گریه و ناله نیاسودم

بخصوص که در شب عاشورا را

که فرزندم حسین بدرود اهلبیت

اظهار و [illegible] پروردگار مینمود

آنشب دقیقهٔ نیارمیدم و بدور

خیمه گاه میگردیدم میگفت

شب قتل است برادر کشتهٔ زینب

بیا وقت تماشا است میباید که آنشب

شدم از خواب با ماه هوش بودم

بحالم از فغان بیهوش بودم

سحر گفتی خوابم من ام کلثوم

بحالم گفتی ای ناشاد و محروم

خروشی برد از دل عقل و هوشم
صدای مادرم آمد بگوشم

بلی من صاحب آن ناله بودم
که از شب تا سحر افغان نمودم

من از آنست در جهان از خان کند شد ضم

علم و حکمت را نصح کند سنم

چه لعل طوطی عاشق و زاهد اعم

حسن و علی شمس علی خان مم

جراحت یافت از بیداد گردون
هزار و نه صد و پنجاه افزون
ومیکند ذو الجناح افتاد بر خاک
نمودم خاک خون از عارضش پاک

بیم بیم السر ز الوی مادر

ننه مقتول بحر البلاطیم

سرفرازند من بر و امن من

بصد خارت اگر دیدار تن

پس زینب جگر خسته

عرض کرد یا علی از مکالمات

مادرم فاطمهٔ دل ریش و از

شدّت گریهٔ خویش از خواب بیدار

شدم سیّد الساجدین و سایر

اهلبیت از گریهٔ زینب خاتون

تعزیه داری از سر گرفتند خروش

وغوغا بر فلک رسانیدند که هیچ

چشمی ندیده وگوشی نشنیده الا

لعنة الله علی القوم الظالمین

تمت

حکایت جوان غریبی که از شهر
بلغار بحاجیان همراه شده بعرض
راه فوت شد میگوید

برآرم از جفای دهر فریاد
غریبان جهان را آورم یاد

بنشینم بکنج راه عشق سودا

نشستم ناصحم نالان بمحبوب بیمار

بود و روز غریبان چون شب تار

غم و درد و غم سال غریبان

درهم من ز شرح احوال غریبان

بدرگاه خدا نالان شب و روز ❖ غریبان جهان را آورم یاد ❖ دل و جان غریبان را بسوزم

کشم چون بلبل شوریده فریاد ❖ چنان آتش که بر عالم فروزم

کس ستم کس ستان عوبان

ابرام الم [illegible] عوبان

عوبان زاده [illegible] نصره [illegible] عوبان

عوبان زاده [illegible] قوارت

قد [illegible] اشکال بارت

وقتی [illegible] عوبان

[illegible] ازاینک [illegible] عوبانه

بسی گل چیدم از باغ غریبان
دلم میسوزد از داغ غریبان

شنیدم من ز استاد سخن چین
حکایت کرد از ایام پیشین

که جمع حاجیان احرام بستند
بیاد کعبه در محمل نشستند

کشیدند زحمت بسیا ایام بسیار
که تا رفتند از سرحد بلغار
ازان مردم زبس شفقت که دیدند
یکی معصوم زاده نوجوانی
دمیده نوخط سرو روانی
به بست از بهر خدمت او میان را
ضیافت کرد جمع حاجیان را
بگفتا از پدر دستور خواهم
که من هم با شما در عزم راهم
~~بگفتا بگفتا از پدر دستور خواهم~~
بگفتند لله الحمد ای برادر
که بخت طالع ما گشت یاور

در آنجا چند روزی آرمیدند

بانتظار حضرتم ده ازین راه
که با حج می روم در کعبه الله

بدر عشقت مرا آگهی کردارم
که من عاجز ازنو فرزندی ندارم

بخانه رفت تا او پیش باشی
ببیند تا چه می گوید جوابش

ولیکن ای پیر روشن سوی خواه
ازان پیش پاک با یاری همراه

از نور کعبه
چشمم روشن دو
سینه‌م روشن ... را
کعبه
شود وین دو دلم مجموع مصطفی
بسم خاکپای
بنشیند
ببینم روضهٔ عالی صفا را بعو
زینتش مهر جرا انجاکی بستانند
کنم جان را فدای روی سیما
ز آن حرم شود آب گل منت و دیگر ارمان نماند بر دل من
بجا دو

بنس نوبتی

جوس ابح بوبنه اندن عادتیم یکلف

وی اندن شند ا او نم

سیر وبد ناحد اواو شند

ناکامی رضاد اوندم سیر

حوان شیراه جمع جاجیان

شند حودر ادوان شند

محل او بست

معصوو جون زل

نوق کعبه

بعجم رفت او منزل عشرل

نس

احل اندر صفت ازه عنا

نس

بنت نیکوکالبست انده لل

زبانش خنجر الماس اندر دهانش ۞ پی تیغ تیز کرده قصد جانش

اجل است قضا از سرکش زانو ۞ غبار مرگ بر رخسارش افتند

بود بد حال زانا تو ترک ۞ ره بکار آن نشستند استخوانش

بناگه مسجد او را کنشسته ۞ که جا بیم دیدو وقت بار

ورا کی ماند ان بیمار مظلوم ۞ روش نش فوج و ولایت محروم

مهر جانب که میگیری نظاره ٭ ز آن خلقان همی گیرد کناره

جوان نازک بیمار مادر ٭ بحال چون نشستن گردون مضطر

یکی وادی و می الی ابد

نه قوت بود و اندر دست و پایش ٭ همه روز و شب یارب بکرد ابد بود

بنالید از درون دل بجانان ٭ ثنائی یعنی آن نیز نکوکار

چنین کفتند آمن ابلی اعبا ٭ بوان نیز روزی بعوی یار

ببید آن لوحوال احقنه بیمار

29

که بر هجرانم بگرید دوست امروز
بنفشه
ز باد اخجه مبلغ جانی
که یارب من ندارم یار ولیکن
بنفشه ز باد اخر سرو جویباری
بنفشه چون تازه سرو جویباری
دو بید القامت سرو روا
بنفشه قد چون نوعی غزالی
نسیمی عذاری
بنفشه دو رعنای غزالی
دو چشمان
بنفشه تا رگلزار
هو ال لو خط
نسیمی چون هلالی
سنبل تازه
دو ابرو
بنفشه حمیده چون هلالی
و مید تازه
بنفشه ایام بهار
بدور عارض آن ماه رخسار
شده ار بسکه بنفشه ایام بهار
بنفشه ار تابدل اورده جوانبار
بنفشه ضعف

30

آه کیم اردودن ... نفسم

خسته تنده بیمارو عادتم ... اولدی زار

ضعف تنم دل غمگین اولور ... کرفتار

علی و الیورو یار الیس اورنه جسم باز الیس

دیواره تجلی ... عقل ازین ...

کونلومه دردی چوق دردی زهر هجرده اب

... همدمم ... کاسه یا بلدم ...

اوتش مهربان ... ستمکار ... شکسته ... نار

... ان ... وصلکدن ... اولدی ... عنایت ...

کجا داری وطن گفتا ببلخ
[illegible] است ما را

بگفتش ای جوان ز [illegible] گفتار
ز اهل [illegible] نیک سیما

وطن در شهر بلخ باغ است ما را
وزای ز بستان با جمله

گذار و گذر رود با شهر بلخا
سلام [illegible] ز آنجا امیده

سکو از [illegible] و عالی بسی [illegible] تنیده
نجم بست [illegible] آنجا [illegible]

ولی گوی بکنه بست او زنده و شاد
ملوله تخل عمرانش [illegible] و

[illegible] که بابا

که بابا بشنود بی جور گردد ٭ چه یعقوب از فراقم کور گردد

نشسته دوتا ٭ بهمان آنکه باشد چشم و راه

شود ماه در بحرم ٭ بلند از اندر او زیر ناگاه

اگر ماه درکشد از فرقتم آه ٭ نبی خون بیاید از مژگان بسته گردد

اگر که خواهم ام رکسم بدانند ٭ و جستن

مراد بشنود نیستم گردد ٭ حال از ابراهیم

شود کریان ٭ از ابراهیم

مرگ [illegible] رو نشستن
اگر مرا دادند خویشان شوند از مادر برادر ایم
شنیده ام نو امید بسی از دل
بدر کرد دهقان با صد جفا غم
برادر و داه مادر و بابا عمیم
بیاورد قوم خویش منزل
که دور از مادر بست و ستم کرد امروز
بگفت آیا چه بود اینجا عمیم
برادر بست لبوز
چند بابا که مال بود و خویش اقربا ایم
در اینجا نیست از برادر ایم
که کمر بیند نمانی از برادر
که خواهد

32

سخن از [illegible]

که [illegible] هم [illegible] [illegible] باید [illegible]

که [illegible] واردروی [illegible] [illegible] ول

که [illegible] وار در دام از روی [illegible] که خواهد [illegible]

که [illegible] دام داروارزانی [illegible] که خواهد [illegible]

که خواهد بود و اندر [illegible] که خواهد گفت [illegible] [illegible]

که خواهد [illegible] [illegible] که بیدرد و [illegible] [illegible]

[illegible] ناکام [illegible] که نشود [illegible] [illegible]

که خواهد کنید باید [illegible] که خواهد [illegible] صد وای

من [illegible] ناکس من

کسی نبود که یکدم راز گویم ⁂ بیاد احوال خود با یار گویم

که یارب آب بر رویم دواند ⁂ که یارب بر سرم قرآن بخواند

پدر از حال من غافل چرائی ⁂ چرا در پیش بنشین روی من بنالی

که فرزند عزیزت خار و بسته ⁂ غریب و زار و غمخوار

نه مادر هست از حالم خبر دار ⁂ که هستم عاجز و مسکین و بی یار

دوای درد آزارم تو بودی ⁂ برحم یار غمخوارم تو بودی

بیاو

سکن امر
ز نازدم کن ∴ بکویم
بیا و چاره دردم کن امروز ∴ نگاهی بر رخ زارم کن
ز بس شرح حال خود و من با تو بکویم
بنه یکدم تو روی خود بر رویم ∴ ز بس نسبت دارد
مرا یکدم بر روی داغ بنشین
سر از مرا از خاک بردار ∴ بنه یکدم نگاهی از جلب
بیا ای خوابرو لب بنشین ∴ دوای مرا کرامی بنکو (?)
رخ خوابرو درجهان عجز از ترتیب ∴ از تاب حرمان
... ارمان ∴ ... خوشی
سر نقش الحوان دل ∴ دلم ...

ز افراز . هر دو دیدند

جان و دل جو در آن بد ⁘ کلیم . تنگ شد دل را . سوی یار

تو با خوردی آرام بر آن ⁘ کرسی بند . رفت اندم سوی یار

کس بسی بند ⁘ بر روی . رفت آن سوی آن یار

یا رفت با من نیکو کار ⁘ بر روی . روان کشت سوی آن یار کشش

چو فتنه از روی آن بر ⁘ بیحاصلی روان . بیرون رفته از تن جان با کشش

کس چه صد کست از روی ما زار ⁘ بیرون رفته از درد و غم او

چو دیدار افتاده اندر پوی خاک ⁘ بسی . یکدست . [illegible]

قسمت این بد بهرم ما هم او ⁘ بنالید .

سبد
بست غایت و
بنالید از غم بیچاره بیکس ۞ خروشان ز ایمنی است غایت و
ز فریاد و غریبان
خدایا داد و بیداد و غریبان ۞ هزاران آه و فریاد و غریبان
بگفت جمع آورید و مسکینان تا را
ثنای یار و دیگر رفت یارا ۞ بگفت جمع آورید و بر خاک باید
سخن کرد و به برد و مؤمنان را
بنشست از عزت و تنگ و کلا ۞ من دور از جمیع مؤمنان را
خداوندا ایا امیر زان جوان را ۞ که عبد الله مسکین ایا را
بحق آل اصحاب بهم ۞ الله من بنده گنه کارم
بخواند و دعا طمع دارم ۞ بحق حق [illegible] نرسی یاد
و علی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه وسلم فرمودند که هر
کسی بگرید بر نور دیده ام امام
حسین بگرید یا کسی را بگریاند
اگر گریه اش نیاید خود را شبیه
نماید بگریه کننده گان واجب
میشود همان شخص را بهشت

دیباچه

سودای کربلا جگر سنگ آب کرد
مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

اکا ارزوم که دختر برابر نشیند بس

بانغش چالاکی چابکی برادر بخطا برد

چرخ ستمگر عاقبت از تیغ ستم

دار الملک وفا نبودی هر را اخراج کرد

کارم همه کار دوران ملکت اینقدر فارغم برد

بنکامم کمی قسمت بنا بست بقرار آمد

نور قفس تحاب بنداز کز زمین

تیغ بعد ستمگر دوران عاقبت خطا برد

ممنون شدم ز باد که از آفتاب گرم
فرزند نوزاد نیز اضطراب کرد
عمه بیار نباید رم زیر تیغ شمشیر
آرام داشت یا قلق اضطراب کرد

پس بعد از آن سکینه بگفتا کو کجا
مادر ز اضطراب مشاهده با گوش با گرد
آغوش باب من که بردی جای خواب
باب من از برای در خون خضاب کی

[illegible] روغن [illegible]

[illegible] عادتی از وی [illegible] دل [illegible]

دو [illegible] روی دو رفتن [illegible]

الحمد [illegible] الکلمتین [illegible]

[illegible] بیز ج بار حفظ [illegible]

[illegible] از انکار کرده

اکنون نیز بین ز [illegible] در [illegible] کی نز او او

[illegible] از روان [illegible] ببار در

ای [illegible] در [illegible] رکاب کرد

[illegible] در کوش نور

او رفت [illegible] خواندم از عقبش [illegible] دعای عن

کردون [illegible] امستجاب کرد

تمت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو ربابرا چشم مخمورت بسی بازه

چشم انس و جان درین سورت ابازه

چرخ زینت داده زیباء محفلی

دیده نظارهٔ هرجست و گلی

تا کند جا شمع دین بر خان کفر

مهر ایمان تا بلند ایوان کفر

مقصد گردون دیگر زین سورت چیست

ز اجتماع کفر دین منظور چیست

کرده در سوری بنیا سامان عیش

روزگار از بهر گلها فرش

تا کند عالم بیا زان سور باز

افکند در کاخ ایمان شور باز

در عروسی خانه زنهای عرب

غرق زیور گشته گرم طرب

چیده هر جانب بساط بیغمی

داده از هر سو صلای خرمی

نی

نی همین شادی بر اسعد بود
بخششی دیگر از آن منظور بود
چو دختر چون بعمر انگیخته
بیت بر اسلام دیگر انگیخته

زوجهٔ قطامهٔ شکل بولهب
با زنان گفت ای بزرگان عرب

مصطفی را دعوی پیغمبریست
دختریش را دعوی پیغمبریست

بسند صحیح مرویست که زبیده نام دختر سه ساله

مظلوم کربلا از روزیکه بدرود مفارقت پدر گرفتار

و سیلی خور دست جفای کفار گردیده شب و روز

میگریست و میگفت یاران پدر بزرگوار من کجاست

آن بیکسان میگفتند پدرت بسفر رفته است فردا می آید

تا آن شبی که پدر را در خواب دید و از خواب بیدار شده

گریبان عمه اش زینب را گرفت و میگفت عمه جان پدرم را

میخواهم نظم

زبانم بیوفائی کی گمان بود
پدر با من بغایت مهربان بود

مگر عمه

مکر عمه زمن رنجیده باشم — که کرد از آتش فرقت کبابم
اکر دیر انشان کان نه زما — چرا اند کنج بمسجد خانه ما
چرا اند و نستر سلی ار عذارم
اکر زنده است باب تاجدارم — کند امروز فردا کامیابت
تو کوئی در سفر رفته است بابت — کمانم این سخن بی اصل باشد
کجی ما را امید وصل باشد
ای عمه جان پدر بزرگوارم اگر بسفر رفته بود مراجعت فرموده
نظم
دم او غبار ملال از آئینه خاطرم میزدود
افکنده زبود در اضطرابم — دیر آمد و زود رفت بابم

مرا دلداری نمود و نوازش فرمود و تعیین خط فرمایش محبت بود

آرام دل فگار من کو   بابای بزرگوار من کو

از مکالمات آن طفل یتیم داغ اهل بیت را تازه گردانیده

فهمیدند که پدر بزرگوار خود را در خواب دیده هر چند که

دلجوئی نمودند ساکت نشد ناچار صدای ناله آن بیکسان

ماتم دار اوج گرفته بفلک دوّار رسید یزید سنگدل از خواب

بیدار شده پرسید که باز چه فریاد و فغان است گفتند دختر

سه ساله از مظلوم کربلا مانده است و امشب پدر خود را در خواب

دیده الحال داغ اهل بیت را تازه کرده و گریبان آن غریبان را

گرفته پدر خود را میخواهد یزید ملعون گفت او طفل است

مرده و زنده را امتیاز نمیدهد سر پدرش را برای او ببرید

بلکه

بلکه تسلّی یابد پس سر بریده حضرت پر نور مظلوم کربلا را در ظرف
طلائی گذاشته داخل خرابهٔ اسیران نمودند
چون آن ظرف طلا را در مقابل آن طفل
بی پدر گذاشتند پرسید که این چیست
اهل بیت گفتند ای نور دیده این آن چیزیست
که طلب نموده چون سرپوش را از روی
برداشتند چشم آن طفل بر محاسن بخون
خضاب پدرش افتاد هر دو دست بر سر زده

عرض کرد ای پدر کدام سنگدل درین
طفلی مرا یتیم کرد و کاش فدای تو میشدم
و دیده ام کور میشد و تو را باین حالت
نمیدیدم نظم

تا بناکامی ازین عالم سفر کردی پدر
دختران بیکست را خون جگر کردی پدر

باوجود بی‌باکی‌ها که با ما داشتی

رغبتی و ما را حقیری هر نظر کردی پدید

ای که بودی چون پدر دایم بطفلان رحیم

ما یتیمان را بحسرت بی پدر کردی پدر

تمت

شعله بیست چهارم وداع کردن علی اکبر و براق
پوشیدن و معجم جنگ آماده گردیدن

از نفاق فلک گردش اختر زینب
هدف تیر بلا گشت مکرر زینب
دم آب چو تشنی از دهن تشنه شنید که سوخت
از تف آتش حرمان بسمندر زینب

وا خدا از الم فرقت مادر زینب
ماه تجلی اکبر شبه پیمبر بمیان که گشت

داغ

ز بیداد که بر سر کربلا آمد بسر زینب

سخن بیهوده ابن زیاد نمود ز ظلم [illegible] زینب

ویران شد لشکر جانب عمر [illegible] کلمه دار

و بست چون در علم از قتل عدو ناند ارو زینب

کو نیز خیمه [illegible] فتنه

والا گوهر [illegible] زینب

[illegible] نمود

جانت زد به سر پاهن صبر بتن چون پوشید کفن اندر بر عباس دلاور زینب

چون صبا دید رخ خون بر کف قلم میشکافت
چو کمند غم بیچاره مضطر زینب

چو کمند غمی بیچاره مثل موی
دو لب و قامت دو تا زلف سیه خط

هر دو در دیده در آن بادیه هم زینب

با پریشانی احوال دلش بود اسیر
بخم زلف رسای علی اکبر زینب

بوی خونش از زمین کربلا
تا به چرخ کبریا رفته بود

دید چون عابد سر سلطان زینت نیزه
الم میگفت

نظر اندر تن ماه علی اکبر میکرد
وز تن چون نیزه قاسم زینب

گاه میکرد شکایت بسوی قبر رسول
گاه میکرد سخن با تن برادر زینب

پاره پاره [illegible] بر سر [illegible] زینب

بهر [illegible] ببستند [illegible]

[illegible]

دل [illegible] زینب

های [illegible] که یاری ره روا داشته بود [illegible] زینب

جوهری جایزهٔ نظم من این بس که بحشر   عذر خواهم شود از خالق اکبر زینب

بنفشه خطان گلستان سعادت
وصنوبر قدان خیابان شهادت
یاسمن رویان نوبهار جوانی و
ومشکین مویان سلسلهٔ پریشانی صغرا
کش ارقام ماتم کردیدند که چون
نوبت جان فشانی و قرعهٔ قربانی
رقم زد اسمعیل ثانی وگل چینی گلستان
شهادت بنام نامی یوسف ثانی

زفیض گشت سر او طراز راز شفی
بجای تاج او جلوه گری
چو دید جلوه گر روز و جست آفتاب ازل را
و دید عکس و بنا و ماه و مه باسمی از را

بکین او زده صف قوم پایه شناسی
نه قاسمی که کند یاریش نه عباسی

بسیم سلطان حرام عالم
بحال او دو رسی با نعم آلم
حسن خلق
صرعه خوار ضف نادر عمر فاسه

بزیب اسلحه آن بیکره لطف را است
بدست و پای بیر بوسه داد رخصت خواست

بولسه دن بر زمان بونجه زماندن بره عزیمتن
قورتینی دریادن کسیر جیقن اورا
امرلری قوتدن فان کبوتری و دوغرو غزا
باز کرانی فرق باز رنج بردو بخش
فواق بولوغو در بایر بوجون حصل
کرانده جوابی فلکی بار و فرز
برادر قبول فلاقتا در عکس باز کسیه نتیجه
چولی ناز بیره رفاقت ذاتیر تیرادر نیاز

در وداع جسم جان گر دادن جان مشکلست
دادن جان سهل باشد بجز جانان مشکلست

زندگانی گر مرا بعد از تو یکدم زیستنیست
زندگانی با تو ای سرو خرامان مشکلست

درد مرگ دیگران را گرد و اگر دم بصبر
ای دلبر درد تو باالله هم زدمان مشکلست

آن نوجوان سعادتمند

در جواب پدر بزرگوار عرض کرد بیت

دادن جان نی به پای چون تو جانان مشکل است

گر تو در بالین نباشی دادن جان مشکل است

تشنه لب بسمل است در خون خفتن اما بی آب

ناله زنهای بیکس آه طفلان مشکل است

ای خلیل ثانی از کوی تو اسماعیل وار

زنده برگردیدن و ناکشته قربان مشکل است

ای تشنه لب تو طاقت خنجر نداشتی
گویا غریب بودی مادر نداشتی

آبت نداده اند لب تشنه کشته اند
گویا درین دیار تو خواهر نداشتی

راوی روایت کرده است

که چون فردای قیامت شود خلق

اولین و آخرین را در صحرای محشر جمع

آورند و آفتاب بآسمان اول

نزول نماید زمین مانند کوره حدادان

بجوشش آمده باشد هرکس بحال خود

گرفتار باشد در آنوقت جبرئیل

امام حسین بصورت صحرای کربلا با هفتاد
دو تن از شهدا الکفن ها بگردن بمیان
محشر آیند و جناب امام رضا ؏ غریب
خاک خراسان از یک سمت محشر پیدا
شوند آن دو بزرگوار یکی شهید و یکی
غریب و تعزیه داران و گریه کنان
خود را ازمیان آفتاب گرم قیامت
جمع کنند و بامر الهی روانه بهشت شوند

جناب امام رضا از عقب عرض
کند که یا جد بزرگوار من در ولایت
خراسان غریب بودم نه خواهر نه برادر
نه مادر داشتم شهادت اختیار کردم
تا امروز من و زواران من و تعزیه
داران خود را داخل بهشت کنم
درالوقت جناب امام حسین بفرمایند
ای فرزند غریب من ای رضا

حدیث

80

بشهر شام ببردند خواهرانت را
اسیر غم بنمودند دختران ترا

ای فرزند غریب حسن ای رضا

بحکم امر خلایق ولایتت بودی
بشهر طوس که تخت خلافتت بودی

برانچه خاستش طبع شماست میجوئی
حدیث شوق و محبت تو راست میگوئی

تند زظلم علی اکبرت ز تو نومید
علی اصغرت از تو تشنه کشته شهید

سر تو بر سر نیزه نگشته جولانی
تنت بخاک بیابان نگشته غلطانی

بجیمها تو ندیدی بعلیل بیماری و فگاری
و غم قاسم دل افگاری
بدشت محنت باز نگهدار
جناب امام رضای غریب
و گیسوان کج کرده عرض نماید که یا جدا
بگذارید که اول منی غریب بکیس زوّاران
و گریه کننده کان خود را داخل بهشت
داخل
نمایید بعد شما زوّار خود را
بهشت نمائید

یا ای غریب طوس ای سلطان علی موسی الرضا

یا ای نهال گلشن سبزه باغ علی مرتضی

غریب [illegible] یا شاه ای رضا ای سلطان علی موسی الرضا

یا وارث خیر البشر شاه الشهید ای امام [illegible] رضا یا

یا حضرت حق حسین گویم ای حسن [illegible] یا

یا کار [illegible] مصطفی [illegible] یا

یا ز روی احمد [illegible] یا

[illegible] یا

یا زایران موعود بود نذر دمی روز جزا یا من بجنت میروم زوار خود [illegible]

جناب امام رضا صلی غریب عرض مینمایند

که یا جداه

جان جدا قرة العین علی مرتضا

باد قربان سرت جان سلطان علی موسی الرضا

زایران خود و دلبند و بند تو و من روز جزا

(رگفته) من میبرم زوار خود بیش از شما

جناب امام حسین ~~عرض مینماید~~ میفرمایند که ای فرزند غریب من ای رضا

[illegible]

[illegible] ز ابر لطف [illegible]

[illegible]

در نجف عباس [illegible]

[illegible] علی اکبر [illegible]

[illegible] لب تشنه [illegible] ۱۲۶۰

[illegible]

[illegible] الحسین [illegible]

[illegible]

کرترا کشتند یا خبر الصحرای بلا   روی بر دیوار بودم من بغربت مبتلا

نظم

صبر اما بس

حق تشکر کشته گشتم بر سر دار بدن

آه آفتاب عشق گشتم بسکه تشنه بودی

اگر مرغ روح از درد است تشنه گلوی

خانه فاطمه بی کس بی عیب فاطمه

که برادر بود از لطف حسین [illegible]

دلبند عباس نو گل صاحب [illegible]

[illegible] آب ارتش [illegible]

مرغ روحم شد کباب از بهر آب انجا تباه بر گلوی اصغرم جانا زدن تیر جفا

تشنه لب بیمار دیدم حضرت زین العبا بعد از آن بنشست آن تیر جفا بر گلوی ما

53

نظم

حاجت ما را آقا [illegible]

[illegible] آقا جان [illegible]

نیمه جان [illegible] در [illegible] [illegible] گاه

ملکه [illegible] [illegible] صورت [illegible] [illegible]

نیم جان بوده [illegible] [illegible] [illegible] جدا

ای عمو بودی [illegible] تیغ کین دارو [illegible] جفا

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حساب آقا رضای [illegible] [illegible] [illegible]

عرض [illegible] [illegible] دل [illegible]

تو ندیدی زینب دل خسته ام در قتلگاه　　قاسم داماد را کردند عروسیش غزا

مو پریشان دل خروشان بر سرش نال غزا　　بسته از خون گلو بر کف عروس از آن حنا

مرغ د[illegible]

[illegible] لب

جناب امام رضا عرض کنید یا خدا

کاظم معصوم را امیر بود از علما جناب

زینب فریاد و فغان کشید ز دل

سکینه معصوم زار زار گریه

جگر دل زار زار فریاد می کرد ای

رضا

مردم جان ... جناب حسن

خود زینب

جناب امام حسین فریاد ای فرزند غریب من ای ضا

یا حسین [illegible] از جفا [illegible]

یا رضا غریب [illegible] صاحب

ای پسر فاطمه [illegible] نور دیدهٔ [illegible]

ای نور دیدهٔ مصطفی [illegible]

قطعها از فرق [illegible] حیدر [illegible] والضحی [illegible] شمس [illegible]

هر زمان همرنگ من میکند از زهر جفا بود در هر گوشه طوسم مرا صد کربلا

که سفید و که کاه سبز ~~بود ماه صاحب~~ جرا می شنیدم من زخاکش ناله وا غربتاه

کاه مثل کهربا

54

جناب امام رضا عرض میکند

کریا جداه فدای تو بکردم نظم

اهلبیتش بیکس و خستیمت جمله بودن بارها

اهلبیتم در مدینه من بغربت مبتلا

تو غریب سر جدا و من غریب بی نوا

کیست دیوان بوتمن را نماید جز خدا

امام حسین فرماید ای نور دیده ام ای رضا ای رضا

چون سرم ببریده بنهادند در طشت طلا

چوب میزد بر لبم هردم یزید بی حیا

شنیدم که چون کوه در خضر
بود همچون رازی سرو وقتی
طلا در طوطی رخ حال لبها

باخضر لعل همچون خواست تو
اینی سکندر از ابجد عوضی
خط لب ما رصا لعل بجون
تو چشم زران دیده اما الحق حافظ
انگشت چون امن جای حور مصطفا
انجمن همچو اجتبا

رشته الماس درانگور لعل اشقیا تا کشیدند سوختن یاقوت لبهای مرا

ای گریه کنندگان ای عزاداران

غرض زنت اه شهیدان شود در خانه رضا

که زایران یکی پیشتر دیگری از قفا

آن هر دو امام تر در جد بزرگوار خود در رسول الله روند

سید عالم دران ساعت بگوید یا حسین یا رضا

جان من بادا فدایت ای دلت مسکو بپدر

جان جدا اگر تو در کرب بلا از تیغ کین پاره پاره گشتی لب تشنه کشتی سر جدا

اتفاق نیکو بین که پیغمبر برای ما عوض خدا

جان من فدا اسم اعظم الحسن الحسین و اولاد فرمود

[illegible] پیغمبر شما اگر بهشت مانده ورود را بینید

عزیز تو بنمود زر زیب حسن بودی یا حسین

پس نمود در نیز تن بیکس بودی چون

یکی عجب و رضا

جان حسن ای حبیب بادا برای

پیغمبر گویند ای حسین ای رضا شما دست یکدیگر را گرفته داخل بهشت شوید

بعد از آن زوّاران تمام داخل

جنت شوند ~~بعد از آن آن~~

بعد از آن آن سید دو زوار از نجفهای کردگار

داخل جنت شوند حاضر به پیش مصطفی

اقبال جاه آل علی بر مزید باد

هر دم هزار لعنت حق بر یزید باد

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

اکبر بیکس ز خون حلقه بجای سر

وای نوجوان گفت حسین بود کرم بین

خوابیده دور از شهد در زمین

بسعد از او کرم جدا الرحیم

حسین

واثر عبدان ارقتی

ابن علی اکبر

بعد از آن که جناب علی اکبر پدر بزرگوار خویش را یکه و تنها دید و فغان العطش العطش از اهل

چو شنیدند طاقتش طاق شده بخدمت پدر
بزرگوار آمده دست الف لام کرده عرض نمود

السلام ای ماه روی آفتاب سیمین صبح شام
پنجم آل عبا ای عروة الوثقای دین
السلام ای شهسوار وادی دشت اندوه بلا
السلام ای نور چشم مصطفی و مرتضی

چه مسلمانان برادر که چو دو جود سیاه چون علم
پاسبان برادر بستان ... ناامید

مظلوم کربلا فرزند نازپرور خویش را چون

جان شیرین در بر گرفته رخساره او را بوسید

و فرمود ای نور دیده پدرت بقربانت

ای علی اکبر بقربانت سرت بابای تو

جان من بادا فدای این قد رعنای تو

بلبل گلزار زهرا ای شبیه مصطفی

طوطی شیرین سخن باشد چه بستد جای تو

علی اکبر عرض کرد ای آنکه روز و شب زنی نظم نگار تو

خورشید پرده افکن همه پرده دار تو

[illegible] بوسم تو [illegible]

جای که صبر عقل و بود جهالت بنده است
[illegible] سوخت کرده است تو

وصاف [illegible] را ز بزم تو
من [illegible] عالم [illegible] نبود و کار تو

کس [illegible] وصف جمال [illegible]
شاهان گدای بارگه اقتدار تو

ای پادشاه [illegible] مجلس [illegible] بوده است

ت ها بهای بوس تو عرض بود مرا اذنم بده که جان بنمایم فدای تو

خامس آل عبا بار دیگر نور دیده اش را در بر گرفته فرمود ای فرزند برگزیده ای علی اکبر

ام لیلا بحجله عیش تو از نور کنند ❀ خاهرم زینب تماشای علی اکبر کنند ❀ علی اکبر عرض کرد ای پدر جان

صبرم از دل ای پدر از صحبت شادی مبر ❀ حرف قربانی بفرمانام ذادادی ما مبر

مادرم صبر ز انس ابر بیم رفم ان دو بت ❀

مصطفی از دو ابر ضمن قلت وا داویت ❀

نشد بطلان بر ابر اعان گروه وا داوت ❀

ای نسیم محجوب شاهم تو شوق ون ❀

جون

حاجی گذار از منزل آرزو

بسمل شد اسمعیل آرزو گوسفند

عمل را قربان کن چون سازد

جمله گاه روز عید غم خلیل

ای بد رو ماه و غم و درد زار گاه نمی نشد

تو چو اسمعیل من چون گوسفندی در ستیز

اذن بر چرخم بده جانم بقربانت سرت

از برای دوست میخواهی که مهمانی کنی

بره چون اگر خوشت بابا که قربانی کنی

چون آن یعقوب بیت الاحزان ملال یوسف

خورشید مثال خود مصمم معرکه جدال دید

خروش از دل پر درد بر کشید و فرمود ای

نور دیده هرگاه ارادهٔ جهاد داری برو بدر

خیمگاه اهل حرم مادر و خاهران و عمهای داغ

دیده خود را وداع کن بیگفت نظم

برو بسوی حرم لحظهٔ بچشم پر آب
باخرین نظری اهلبیت را دریاب

زبسکه نوبت قرب باقی زعالم
نمیرم
کرفت کرامت اهل البیت بعزم

با آن سرم که نهم سر بخاک پای حسین
بچون خونش زنم غلط در عزای حسین

تغش
بیک نسب دل عجمای بیمانه بیک
نس ... ز خون ماه
وی عکس بنم
علی اکبر ... ما تنم ... بیش ... دارا
... ز عطاء ... الاهل امره ... مود

مراحلال کسند ... تصمیم سعوم

ایلید ... افزای علی اکبر را

ت ... ر از برج خیمها بیرون

که ... اره علی اکبر کرد دیدند

آن ... در گردن علی اکبر

در آورده فرمود نظم

جلد رقم دار است ~~...~~

61

نیست در دل غمهای بیکسیت نانت
وی نمک بر زخم دل یاد بیابانت باشت

علی اکبر گلعذار با چشم اشکبار و آه آتش بار
بر در خیمه‌های عترت اطهار آمده فرمود

رسید نوبت قربانی علی اکبر
بگریه گفت که ای اهل بیت پیغمبر
بان سرم که نهم سر بخاک پای حسین
بخون خویش زنم خط در عزای حسین

مر احلال کنند ای مخدرات حرم
که رو بکوی شهادت مصمم شدم

اهلبیت چون صدای روح افزای علی اکبر را
شنیدند مانند کواکب سر از برج خیمها بیرون
کرده پروانه شمع رخساره علی اکبر کردیدند
ام لیلای خسته جگر دست در کردن علی اکبر
در آورده فرمود نظم

عالم و آدم فدای قد و قامت [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] بت
[illegible] ای من ای [illegible] منزل
[illegible] نظر [illegible] خط [illegible] بنشین و دل
[illegible] نوازی [illegible]
[illegible] بر [illegible] قوم
[illegible] ای [illegible]
[illegible] روی چون جم [illegible]
[illegible] ای [illegible] ازاں [illegible]

چو مرغ آشیان گم کرده ام رحم بر احوالم
شکسته سنگ صیاد قضا از کین پر و بالم

اهلبیت امام تشنه جگر بر دور علی اکبر حلقه

ماتم زده فریاد بر آورند وا محمدا وا علیا وا

حبیبا [illegible] بفلک رسانیدند بعد از آن علی اکبر

اهلبیت را وداع نموده بخدمت پدر بزرگوار آمده

عرض نمود

ای قبلهٔ اطفال محترم رفتم
پدر روی سوی خیمهٔ حرم رفتم

بخیمه رفتم آتش بجر منم افکنند
بکینه آمد و خود را بدامنم افکنند

سکینه آب طلب کرد و من کباب شدم
ز بهر آب بنزد سکینه آب شدم
مرا شهادت ازین سرفکندگی خوشتر
هزار مرتبه مردن ز زندگی خوشتر

چون امام مظلوم ارادهٔ علی اکبر را دانست رو را
بخواهرش زینب خاتون نموده فرمود

ایا ستم

ای ستم زده زینب حمیده خواهر من

بیار اسلحهٔ جنگ علی اکبر من

دیگر بیار کفن ای بلاکش مضطر

برای خلعت دامادی علی اکبر

در آن حال زینب ستمدیده با قد خمیده بدست

اسلحهٔ حرب علی اکبر و بدست کفن بجهت برادر

آمده با دیده گریان عرض نمود

بکام دل نخندیدم ببزم شادی اکبر
چه سان بینم بکفن با خلعت دامادی اکبر

خدای بخت برگردیده‌ئی حاصلت گردم
بقربان دلت گردم
برادر جان چه دل داری

پس امام مظلوم زینب را بصبر و شکیبائی امر
فرمود و فرزند ارجمند خود را چون جان شیرین
در بر کشیده عمامهٔ رسول خدا را بر سر وی
نهاد

چو ترک خود مقابل با آفتاب نشست
برای حفظ بدن چون سپهر بدوش کشید

سپهر گفت که چون [illegible] ز آید آفتاب برست
تو گفت ابر سیه گشت حاجب خورشید

جهانگشا روی مه مهر [illegible] گشت تیره ده بار

معمور زمین بعزم چند روا

کسب [illegible] بهم [illegible]

جوهر بیش زره از زر [illegible] بده

[illegible]

و شعر [illegible] الشعر [illegible]

[illegible] و [illegible] او [illegible]

به پیش پای پدر جبین بر خاک نهاد
هلیت عالم چوب اول آن افکند
هو تیغ هم شمر از تن او به یکی آن لعل و عقد
میان دو زر بست قید را او به یکی
تیغ
چهار ابعر از آفتاب تابان بیش
زره حلقه تن نیک بیچ بیست

کمان اهل حرم لشند که قیامت بر است

نظم

به پای باب چو زد بوسه از زمین برخواست
یکی ستاده بحسرت بر او نظر میکرد
یکی ستاده و خاک سیه بسر میکرد

یعنی در دیده بد نمایش لیکن از ره مبایند

یعنی ککلو تنوین نطلاب مبایند

معمول شان یعنی لکنوی اسایش را

شنیده سر هم یعنی اخیر سر ما بیش را

یعنی گروهی عجمان عجایب بر دو بیش را

یعنی بدور کمربند زنند ستیز نی بستش

یکی ستاده و ابیات جلقو میخوانند
یکی نشسته و یا قاهر العدو میخوانند

بروی رفرف نشانی چو شانی احمد
نشسته گرد مجلس شمس را به برج اسد

بعد از آن علی اکبر وداع اهل حرم نموده روانهٔ
میدان کارزار گردیدند مادر علی اکبر از عقب
علی اکبر این نوحهٔ جانسوز را ادا نمود که مرغ
ماهی را کباب میکرد نوحهٔ مادر علی اکبر

صبر کن رویت ببوسم

زینب سفر ستم نمائی

میروی اکبر بمیدان

میکنی از ما جدائی اکبر ای روح روانم

اکبر ای آرام جانم

زینب سفر ستم نمائی

ای جوان خوش زبانم

یوسف

ای جوان عروسم نقابم

یوسف گلگون قبایم ٭ ای جوان عروسم نقابم

زین سفرتر سنم نیائی

ای ضیاء دیده ایم ٭ من بقربان وفایت

مادرت کرده فدایت ٭ زین سفرتر سنم نیائی

شیر من بادا حلالت ٭ بزم عشرت راندیدم

حجلهٔ عیشت نچیدم ٭ زین سفرتر سنم نیائی

ای جوان ناامیدم ٭ ای جوان بدقرینه

رو بکن بر اهل کینه ٭ زین سفرتر سنم نیائی

کن تکلم با سکینه

سوی بابه خود نظر کن * جان من ترک لو کن *

ذوق جنگ از سر بدر کن * زین سفر ترسم نیابی *

محنت از گردون کشید * راحت از دوران ندید *

از جوانی کل نچیدی * زین سفر ترسم نیابی *

الا لعنة الله علی القوم الظالمین تمت

بیلسک عشق معماسنی کیم عشق نمی ارزو

اگر مرض عشق ز احبابی و دنیا همه نمی ارزو

بیلسک عشق صحبتی صحبتی عشق عمری

اگر دهند سال جان کسک نمی ارزو

اگر دهند شهر زند علی اوغی نمی ارزو

بر بیا المدن مرغ عشق زرفتنی نمی ارزو

و دالا این عالم فانی بیلک ازرن نمی ارزو

دیباچه

جوانان همه عالم اگر گردند قربانی

بجون غلطیدن قد علی اکبر نمی ارزد

شهد شکر گردد

اگر دریای این عالم همه

با آن لعل لب خشک علی اصغر نمی ارزد

اگر خلق جهان کافر همه هند چنین میباشت

کشیدن تا بر گلوی او دمی خنجر نمی ارزد

اگر نه طاق اطلس زین عالم زیر و زبر گردد

بنام ام رفتن زینب که بی معجر نمی ارزد

سر او زیر [illegible]
تو هم در بستر راحت [illegible] باشد
تو نوشی آب سرد و [illegible] منتهای او
تو اندر سایه [illegible] حسین در آفتاب گرم
[illegible] شاه کربلا باشد
چو او روحی فدا بر اهل بیت مصطفی باشد
بیا ای دل [illegible] شد
[illegible] رضا
[illegible] بجا باشد

تو پوشی بهر عشرت بر قد و بالای خود جامه   تن عریان حسین اندر زمین بی نوا باشد

بدر زند ما زیده قلم عروس لیس عواید

عروسان ده عالم عالی نصیب عرض شده

جو از ین الحصار ازم طلبت وی

تر اینجا ر الم کله دو از زدم شه وا سته

عالی کرش صدق ارم ازه اوازه

محو ارباب بی مینی نو قرینه جوانت را

زظلم زاده صفیان دون آلی بنی هاشم بتن عریان دل [illegible] بر خون دل ویرانه جا باشد

کوغنچه مهر آب

کجا باشند روا کنند زمین

دو دست حضرت عباس ازین پیکر جدا باشند

بشأن اهلبیت که آیه تطهیر شد نازل

چرا الجی معجر و چادر اسیر اشقیا باشند

م م م م م

نوحه سینه زنان ام لیلا مادر علی اکبر

میرو و یاران ز دو ستم

سموم اجل با تا چاره ساز و

در روی بیابان لیلا

~~یا~~

شد چه یعقوب ای عزیزان

اینغزال از شر ستم

بلبلان نالند بکبر

موسم هجران لیلا

بلبلان نالند بکبر

میرو و روی سوی کرکان

یا بحری نی بیابان لیلا

از فراق روی اکبر

یوسف از کنعان لیلا

دست یلیه چیده آخر

این گل از بستان لیلا

قصه یعقوب یوسف

کس ندیده در زمانه

با تحیده سال العزیز راح

چند روزی بود ز ایام

روز شب زحمت کشیدم

بو دورد غم جان لیلا

گلدی شمعدن چراغم

دل بلبل نوحه الالره داغم

تنه ترزان غنچه داغم

گلرو ده گلستان بهاری

بیر ده ایراچ هر واری

بو غربت سامان لیلا

بو نگارا جوانم سلیم

ذاکرین فخر عالم

بلبلان بزم ماتم

هرکه چون سباح نالد

آسمان تاکی بیارد

میثو و مهمان لیلا

برسر این باران لیلا

لا لعنة الله علی القوم الظالمین

بند واقعه

قاسم بکربلا شده داماد آه آه

بزم عروسیش شده برباد آه آه

شد شهید لب تشنه

ناکام دل ز حسرت

از دست شمر کافر مردود آه آه

واقعهٔ قاسم ۴

مرویست که چون قاسم داماد شاخه

نشمتاد اراده میدان جهاد داشت

نوعروس نایوس با صد هزار حسرت

و افسوس دامان داماد را گرفته می گفت

یکدم ای قاسم مرد نوکی وفائی میکنی
عالمی را بی‌نوای بی‌نوائی میکنی
شرط داماد و عروس این بود وای یار [illegible] میکنی
در شب عیش از عروس خود جدائی میکنی
قاسم با دیده پرآب در جواب عروس می‌گفت
ای عروس دلفگار نامرادم وای وای
بی‌قرارم بیش ازین طاقت ندارم وای وای
من تنها بمیدان کردن کج منتظر وای وای
من [illegible] سان آرام گیرم بی‌قرارم

نوعروس در جواب قاسم می گفت

ای پسر عم نکو ای شهزاده با اقبال من
گر بمیدان می روی فکری بکن بر حال من

بر ندارم دست از دامانت ای عالیجناب
چشم بگشا و ببین ای باوفا بر حال من

قاسم میگفت

چون شوم از خنجر ان شهید دل کباب
باید از خونم کنی پنجه خود را خضاب

در حنا

در حنابندان نکردی دیدنت عیش شد
در غم ایم صبر کن روا ناشکیبائی مستاب

نو عروس میگفت

جانم ای قاسم فدایت من نمی خواهم حنا
آتش هجر مرا زین بیشتر دادی جلا

ای دریغ عیش و سرور ما بود در خار تو
چون شوی دور از بر ما وای بر احوال ما

حضرت قاسم میگفت

ای انیس تشنه کام ای یار ناشاد الوداع
ای عروس تشنه از وصل داماد الوداع

سخت می سوزد دلم از درد حرمان الوداع
از جفای آسمانی داد بیداد الوداع

نو عروس میگفت

قاسم ای خود را هلاک از خنجر بران مکن
قد خود را چون علی اکبر بخون غلطان مکن

برندارم دست از دامانت ای عالیجناب
مونس من گاه گاهی دست مظلومان بگیر

قاسم می گفت

شادی ما و تو در هنگامهٔ محشر بود
وعدهٔ عیش من و تو در لب کوثر بود

در شفاعت خواهی امت بجان کوشم بجان
کان بنزد ذاتی من زین خرمی خوشتر بود

نوعروس زار گرینده می گفت

من ندانم ماتم است این یا عروسی الفراق
من مبارکباد گویم الامان یا الفراق

نوعروسی زار و دامادی بسان من مباد
سینه سوزان مو پریشان جگر در الفراق

قاسم داماد چه خوش گفت
چون توانم خبر گیرد ای نوعروس زار چون
چون علی اکبر جوانی کشته غرق خاک و خون

دستهای حضرت عباس از دو دوشش جدا
قدّنش اندر خاک و خون علمدار لوایش سرنگون

نو عروس میگفت

ترسم این سنگین دلان آهنگ کین کنند
دستهای پر خضابت را ز خون رنگین کنند

آن زمان یا رب بمیرم یا شوم فی الحال کور
تا نه بینم یکسر موی ترا خونین کنند

پس قاسم رو را بعروس کرده میگفت

چون توانم صبر کردای نوعروس دلفگار
غم خود را چون نبینم بیکسی حیران زار

گردن کج ایستاده در میان قتلگاه
نه برادر نه مونس نه غمگسار

نوعروس گفت

چون رسی در باغ خلد ای قاسم نوکدخدا
شرح حال من بگو با حضرت خیرالنسا

شد عروس من اسیر کوفیان بی حیا
شوهرم را کشتند و بختش صد درد و آه

قاسم عروس را وداع کرده میگفت

ای عروس از خدمتت رفتیم خدا همره تو
سوخت جانم از غم هجران درد و آه تو

روی مخراش مکن گیسو پریشان از غم
حیف حیف از آتش هجران درد و آه تو

پس یکدیگر را وداع کردن نو عروس می گفت

می روی آرام جان ا جانم بلا گردان تو
چشم بد دور از جمال عارض تابان تو

دشمنت خار و ذلیل خنجرت برّان بجنگ
ای شود جان عمرو ست هر زمان قربان تو

پس قاسم بمیدان کین رفت
بعضی از کافران را کشت آخر مرغ
روحش بشاخسار جنان پرواز نمود
الا لعنة الله علی القوم الظالمین

جان بوی عالمی خوش شد از دل از زنار نزدیک شد

انگار از عشق ناز نشان از ان و جانان معشوق بود

باز نمرود زنده شد او اولیا نزدیک شد

ان خبر از انبیا و اولیا میروانند ست

کس بعالم نزد و نیک شد بعضی علم نزدیک شد

کس بعالم چون پیشید کس بعالم نزدیک شد

تا خستند تنها میان دجلهٔ خون چاک چاک   تا رو و سرها بروی نیزه یا نیزه نزدیک شد

مصطفی را سر ابرو طاقت قد او نزدیک شد
تا الند در کربلا از قتل فرزندان نبی

تا حسن ذوالفقار بکف سبز و قبا و نیل کند
تا علی الامر شد صد پاره و در هم و زبیدا

و انت عباس علی از تشنگی قد امر و تیک شد
تا شود محروم در تیغ و زاغ از تیغ کین

تا شود از غصه آفاق وصی مجتبا   چون کمان خم قد خیر الاولیا نزدیک شد

با ملوک [illegible] رفتند بوق [illegible] از افقها زو بلند

تا ملوک از تیغ و خنجر شاه مظلوم افتاد [illegible] زو بلند

در زمین حرم [illegible] مظلوم افتاد حسین

تا به قصد از عزا و هم قصد [illegible] کربلا آمد [illegible] بلند

و [illegible] الشریف [illegible]

تا که الله اکبر [illegible] آمد [illegible] بلند

از [illegible] اکبر [illegible] شد جاودان

تا زغل افکندن اندر گردن زین العبا   غلغل افتاد در حریم کبریا نزدیک شد

مصطفی گریان ز خود اصحاب عزا نزدیک شد
ماتم عام سلطان مظلومان حسین
مهر بربند و در میان آسمان اشقیا تیر و نیزه نزدیک شد
تا تو و کلثوم بر محاره و عربان
بهر یاران کربلا ره سوار
تا جهان بر صبح چهار نیت یاران دو زخمی چهار نزدیک شد
قتلگاه

سعید اشراف امت چون روان گشت از شرف عازم یثرب شد نمایان نینوا نزدیک شد

سن جهاده بنم الدنیاده
لطف ایدن ای وفای
یاقی
وعده قربانی ازراه خدا امروزدیک

منصب مصری
ناوك اوزانلری بلبل باغ
تا اوزولن ... ازراه خدا امروزدیک

طلعتکدن پارلر شمس اختر ازدر امروزدیک
بنم

امشب نشسته و هست سلطان کربلا شود
فردا بسم جسم زین العابدین شود

فردا بکینه ابن زیاد ز جور جدا کربلاست
امشب فغان زاری کلثوم زینب است

فردا ز تیغ شمر بدن شاه جدا شود
امشب وداع یتیمان فاطمه است

فردا فغان زار در کربلا شود
امشب جهان بهر حسین در دو شود

امشب نکاح حضرت قاسم کند حسین
فردا درون حجله چه ماتم سرا شود

امشب کند حسین علی جمله را وداع
فردا شهید خنجر ظلم و جفا شود

امشب بما است چشم سلطان کربلا
فردا ز باد ظلم مخالف جدا شود

امشب بخواب خوش نرود فاطمه ز غم
فردا و دیده جام سوی مصطفی نشود

امشب مهمان بسر است زینب شاه
فردا ز اهل بیت محمد جدا شود

امشب نشسته با غم اندوه فاطمه
فردا کشاده مو بدر کبریا شود ۲

امشب بآه و ناله چنین گفت عابدین
فردا چه ظلمها که بر آل عبا شود

جبرئیل
امشب مقیم کرب بلا سر کشته شود ... تیمم نشود
فردا فغان کنان نبوی کی کشته شود . چو امشو شد ای سلیم آسته تیمم نشود
روز نیجان زانک ملک بر ملک با شود

آنکه عالم را منور کرد و مبدا نور بود
فتنه خیبر منخر کرد و مبدا کینه بود
فتح او در سینه بر بر کرد و مبدا کینه بود
فیض رحمت از عمر و عطر کرد و مبدا کینه بود

علی
قاتل هشام بی ایمان علی باشد

آنکه با شرف آمد منش پیک جبرئیل امین
صاحب تاج لعمرک وارث عرش برین
کیست میدانی وصی در خانه‌داران مصطفی
کیست میدانی که او بود از دو بستان مصطفی

جاودان امر او فرموده صاحب یقین
آنکه بود در جهان میر امیر المؤمنین
دسته ریحان که از بوستان مصطفی
او که هست مصور با هم جسم و جان مصطفی

در حقیقت معنی انسان علی باشد علی
ابن عمش سرور مردان علی باشد علی
در شب فردا معراج با آن شافع که بود
در سپهر چهارمین افلاج خوش سیما که بود

تاجدار سر سبحن الذی اسری که بود
یاور جمله دنیا ما فیها کس بود

صاحب معراج اندر بارگاه حیدر حکفت
گفت در عرش یا الله علی باشد علی

در حقیقت معدن ایمان علی باشد علی
با همه حق جعفر و کاظم شه بلگو بسیر
جمله کی را دیدو دوران علی باشد علی

اکبر خالق حق حکفت
سید تا شد بگوان خالق حق حکفت
ان شفیع المذنبین آن صاحب منبر حکفت
قبله نما بودان با دو غرض طوس
جمله الملک دار انس از خاک ره پا راوست

هم یعنی نور دل هم دیده بینا را دوست
هم یعنی نور دو چشمان علی باشد علی

از کرم بگذر ز جرم امتان مصطفی
از کرم محمد را ببخشی روز محشر

بار الهی هم بحق عسکر نور الله
هم بحق مهدی هادی امام رهنما
او که از خلق غلامان علی باشد علی

تمت تمام شد
بیخطان غلام [illegible]

طارم نه ام نه شد
[illegible] کلام نه
[illegible] غلام نه
[illegible] ام نه
[illegible] بطعام نه
[illegible] زو کام نه
[illegible] کام
[illegible]

خدایا غرق عصیانم　　بجز تو کس نمیدانم
پی نفس و هوا رفتم　　نه بر راه خدا رفتم
الهی درگذار از ما
خطا کردم خطا کردم　　بجان خود جفا کردم
نمیدانم چها کردم　　بخود این ظلمها کردم
اله درگذار از ما
مرا نه مونس و یاری　　بجز تو نیست غمخواری
دوای کل بیمارے　　گوناهانش ببخش هر کاری
اله درگذار از ما
من امید از خدا دارم　　نه با کس مدعا دارم
زا فتنه‌ها نگهدارم　　اله تو مکن خارم
اله

الهی درگذار از ما

کمینه بگذاشته از حد خویش   جفا کردم بجان خویش
جگر پر خون سینه ریش   نمانده طاقتم زین بیش
الهی درگذار از ما

بره کم کرده گمراهی   خلاصی بخش از چاهی
ز مور و پشه آگاهی   خداوندا تو دانایی
الهی درگذار از ما

چنین درمانده ام حیران   تو سازی مشکلم آسان
محمد را شفیع گردان   بحق آیت قرآن
الهی درگذار از ما

غریب و بیکس و زارم   خدایا نیست غمخوارم
گیرم بکش گناهکارم   امید از رحمتت دارم
الهی درگذار از ما

ساقی حوض کوثری باب شبیر و شبری

زوج بتول اطهری

هم وارث سلیمان پیغمبری

هم شهنشاه علمش لوحی

از لطف سر من بنگری

ای پادشاه کشف

یا حضرت شاه نجف

هزار و دو صد هفتاد و هشت بود آن سال

١٢٧٨

شد لال عقل در شان تو
اشیا است در فرمان تو
خورشید قرص نان تو
فردوس اعلا زان تو

جانم شود قربان تو
ای پادشاه کشف
دست من و دامان تو
یا حضرت شاه نجف

مثل تو شاه سروری
هرگز نزده مادری
در دین و دنیا رهبری
ابن عم پیغمبری

ای پادشاه کوشف یا حضرت شاه نجف

تیغت بود خیبر المثل کز جبر مرباکی ازجبیل

هر مشکل از تو گشته حل در هر مکان هر محل

هستی دوای هر علل بخشی شفا بر کل اشل

هستی ز بهرت ملک

روز و شب و روز و عمل زلطف تست شمع فلک

ای پادشاه کوشف

یا حضرت شاه نجف

عرش برین ایوان تو

هم قدسیان دربان تو

جاروان ازو شد مستحق
هر صبح دم گوید شفق ای پادشاه گردون کشف
یا حضرت شاه نجف

تا گوهرش فرخنده شد
این چرخ زرین بنده شد
دور سرش گردنده شد
اعدای دین شرمنده شد

سقا جهان فرخنده شد
تخت نبی زیبنده شد
چون مهر دین تابنده شد
صبح طرب رخشنده شد

ای

از ذات حبیب غافلی باشد ز عین جاهلی

بردم بکوی عاقلی ای پادشاه لو کشف
ای پادشاه نجف یا حضرت شاه نجف

از عرش اعلا تا سمک یا حضرت طیب
در سطح غبرا تا فلک بنماله یا ب له

جن پری انس ملک جبرئیل از اده سبق
گویند وصفش یک بیک در شرع آن اشتاد حق

حب علی باشد محک هر کس بدل یکذره شک اورا بود کمتر ز سگ

هر جسم جانم رگ برگ شرع ما انند بق
تا دست بردن طبق
اعلای زینت فلق

85

مدح امیر مومنان علی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای کامکار من عرف
وی گوهری این نه صدف [illegible]
برج امامت را شرف اشرف نسب [illegible]
سوی نجف با شور شعف [illegible] خوانند [illegible] جلی
ای پادشاه دلکشف [illegible] از [illegible] یا علی
با حضرت شاه نجف بر جا که باشد مشکلی
باشد ترا عزّ و شرف تا تیغ بگرفتی بکف
غیر از محمد بی سلف کفر از جهان باشد بر طرف
[illegible] صفهای صف
بیشه به کرد و منجلی

قاسمنه علی اکبرنه عباسی ؛ خباب

امام حسین عم اهلبیت را در انوقت

سود

واقعه امام حسین

اما راویان اخبار و ناقلان آثار به این گونه
روایت کرده اند چون جناب امام حسین
علیه السلام یکه و تنها در غریبی و بیکسی خود
ناله میکرد و میگفت که نمانده
اسپ من را از کثرت تاسی که نه

بهتر چه بود جوان بمیرم بی مادر و بی پدر چه نیم
غمخوار خدا تو غم گسارم همچو منش جان بجان
فتانم همچون تو کسی ندیده مادر با جان
دلت بگل برابر گر بیخم زغیبی باز مادر
از دست زمانه باز ا خگر با الله که دلم ازین
زمانه هر دم چو بفکر آشیانه دل گشته چو
خون ز ضطر ابت جان گشته زتاب تب
کبابت این قدر تو به وفا نبودی با درد دلم
دوا تو بودی

کارت همه رنج ... بود
دیگر تو چنین خدا خدا بود
تو خدمت من ز جان نمودی
هر دم تو ز حالم آگه بود

در زندگی ام دل به غم نهادی
از رفتن خود بسی چو شادی

۷

سر خار سیاهی من خلید
با دیده خون چکان دوید
فرزند تو پسر من برادر
دیوانه تو ... مادر

بسم الله الرحمن الرحیم

روز یکه زمن پدر جدا شد انروز

بمن چو شب سیاه شد نه قدر نه عزتم

بجا ماند از هر در خانه همیر اند از فضل

خدا که مادرم بود غمخوار و بجان

برابرم بود شبهای دراز و پاسبانم

بودی تو چه نور دیده کانم شب تا

سحر بناله بودی از فرقت من

نخفته بودی آه از دل خود همی کشید

جز غم دم خرمی ندیدی

بوقت مردنم ثابت و دست برادرو عموماتم

که خواهم دید دیدار علی ابن ابی طالبم

دران وقت که گردد سر بیالینم

بود دستم بدامان علی ابن ابی طالب

دران روز که درمانند خلق مشرق و مغرب

بود دستم بدامان علی ابن ابی طالب

بود و خون ریختن بر منبر ما برکی واجب

که بلکه در دل بغض علی ابن ابی طالب

سنه ۱۲۷۱

م م م م م م

م م م م م

م م م م

68

که روزی بود [illegible] علی ابن ابی طالب
از آن شد [illegible] تعظیم علی [illegible]

که پا بنهاد بر دوش نبی علی ابن ابی طالب
محمد را از آن بلند شد [illegible] پیغمبران خاتم

اگر [illegible] علی ابن ابی طالب
خدا را [illegible] ساخته اندر مشرق و مغرب

طواف خانهٔ کعبه از آن بشد بر غنی واجب ° شهی او را علی گویند باشد در نجف جایش
که آنجا در وجود آمد علی ابن ابی طالب ° رسد در حشر بفریادم علی ابن ابی طالب

[illegible]

امسال بما عجب عجب شد

سرو ابجات شه عرب شد

از معجزه احمدی اثر شد   بر امت خویش راه بر شد

با هم صنکر او در سفر شد   بر سر وجهان بما پدر شد

بیاکس ای از تو جا برد

صافت ای دستانشو کم این

بکجا باشد هم را وحفا

M. ACADEMIA' KÖNYVTARA

Perzsa O. 26.